

دکتر یوسف نوظهور*

رابطه‌ی شعر و فلسفه

چکیده

تشعب و گوناگونی علوم و فنون در روزگار معاصر سبب گردیده است که ارتباط و پیوستگی شاخه‌های دانش بشری کمتر مورد عنایت صاحب‌نظران قرار گیرد؛ البته پیدایش رشته‌های ترکیبی و نیز گسترش فلسفه علم در حقیقت، تلاشی است برای یافتن رشته‌های پیوند و تناسب میان انواع علوم و فنون. مقاله‌ی حاضر درصدد است تا نوعی مفاهمه و تطبیق میان «شعر» و «فلسفه» برقرار کند و مبانی، روشها و اهداف این دو شاخه مهم دانش بشر را با یکدیگر بسنجد - هر چند که شعر، پندارگرا، اما فلسفه، واقع‌بین تلقی می‌شود.

مقدمه

شعر و فلسفه هر دو، به اوج تعالی اندیشه‌ی بشری تعلق دارند؛ یعنی از سطح زندگی روزمره می‌گذرند. چنان نیست که شاعر با اراده و تصمیم قلبی و تمهید مقدمات لازم، اقدام به سرودن شعر نماید، بلکه شعر حقیقی، از عمق ضمیر و وجدان شاعر می‌جوشد و بی‌اختیار شاعر بر زبان و یا قلم وی جاری می‌شود.

فیلسوف نیز در پرواز آزادانه‌ی عقل و اندیشه به باطن امور و حوادث عالم سر می‌کشد و دریافته‌های خود را در قالب نظامهای فکری و فلسفی ارائه می‌کند.

شعر ترجمان تجربیات درونی و واردات قلبی شاعر است و فلسفه، تعبیر مجاهدات فکری و مشاهدات عقلی فیلسوف. هر دو سرانجام در ظرف لفظ و کلام ریخته می‌شوند و ماهیتی زبانی پیدا می‌کنند. بحث در این است که میان این دو گوهر گران‌بها چه نسبتی وجود دارد؟ در تاریخ، فیلسوف شاعر یا شاعر فیلسوف نیز داشته‌ایم و حتی برخی از نخستین فیلسوفان یونانی، اندیشه‌های خود را به صورت منظومه‌های شعری بیان کرده‌اند (مانند پارمنیدس).

در روزگار معاصر ما هم حکیم بزرگ مسلمان، علامه‌ی طباطبایی (ره) علاوه بر دانش فلسفه، شعر هم گفته‌اند و اشعار زیبایی هم از ایشان به یادگار مانده است؛ از جمله:

همی گویم و گفته‌ام بارها بسود کیش من مهر دلدارها
پرستش به مستی است در کیش مهر بروند زین حلقه هشیارها
چه «فرهاد»‌ها مرده در کوه‌ها چه «حلاج»‌ها رفته بر دارها

کشیدند در کوی دلدادگان میان دل و کام، دیوارها...^۱
 بنابراین، کاملاً مناسب می‌نماید که بحثی کلی درباره‌ی نسبت میان شعر و فلسفه مطرح گردد و نظر ایشان نیز از لابلای گفته‌ها و نوشته‌هایشان، در این باب، استنباط استخراج شود؛ باشد که دانش پژوهان عرصه‌ی علم و ادب را مفید افتد.

البته روشن است که این بحث، ادبی نیست؛ یعنی در آن از خواص و ویژگی‌های ادبی شعر، سخنی به میان نمی‌آید، بلکه مبحثی است کاملاً فلسفی که می‌توان آن را «فلسفه‌ی شعر» نامید.

در نوشته‌ی حاضر، فلسفه را به طور کلی به معنای «اندیشه‌ای منظم، مدون و منطقی در خصوص مسائل و مفاهیم فلسفی» به کار می‌بریم و تلاش می‌کنیم با کاوشی در معنا و مفهوم شعر، میان این دو مقوله، انواع و اصناف روابط را مورد بررسی قرار دهیم.

نسبت میان شعر و فلسفه را از شش وجه می‌توان بررسی کرد:

۱- از حیث قوای معرفتی مربوط به هر کدام؛

۲- از لحاظ زیان؛

۳- از حیث صدق و حقیقت (*Truth*)؛

۴- از لحاظ سازگاری (*Coherence*)؛

۵- از حیث تأثیرپذیری و تأثیرگذاری؛

۶- از لحاظ غایت و غرض.

- اما شعر چیست؟

شعر از قدیمی ترین هنرهاست و در طول تاریخ، یکی از ماندگارترین آنها نیز هست. دقیقاً نمی دانیم که چه کسی نخستین بار به این فکر افتاد که داستانی یا اندیشه ای را در قالب کلماتی مختل، موزون و آهنگین بسراید، تا تأثیری عمیق در مخاطب خویش بگذارد. البته او می توانست احساسات خود را با گریه، خنده و یا فریاد و تعجب بازگو کند، اما در این صورت، دیگر او را شاعر نمی خواندیم. برخی حتی آدم (ع) را نخستین شاعر دانسته اند و ابیاتی نیز به او منسوب است که گویا در مرثیه ی هابیل سروده است:

فَوَجَّهَ الْأَرْضِ مُغْبَرٌ قَيْحُ	تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا
وَقَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الصَّيْحُ	تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ
قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ ^۲	فَوَا أَسْفَا عَلَى هَابِيلِ ابْنِي

ناقل اشعار فوق، یعنی شمس الدین محمد بن قیس رازی، اشکال می کند که لغت آدم (ع) سریانی بود در حالی که اشعار فوق به عربی است! مگر این که مضمون اشعار آدم (ع) در این ابیات آمده باشد. ولی شاید مراد این باشد که شعر و شاعری با آغاز خلقت انسان شروع شده است. به نظر نگارنده این احتمال در تفسیر نسبت دادن اشعار فوق به آدم (ع)، معقول تر است.

صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» در تعریف اصطلاحی شعر چنین آورده است: «سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی، حروف آخرین به یکدیگر مانده»^۳ نگارنده به هیچ وجه در صدد تحلیل و بررسی تعریف فوق و بیان انتقاداتی که از ناحیه نوگرایان در شعر، بر این تعریف وارد آمده، نیست. اما هر چه باشد، این تعریف، تعریفی فنی و ادبی از شعر است و ماهیت آن را تبیین نمی کند ولی پرسش ما این بود که ماهیت شعر چیست؟

شعر هنر ارائه‌ی مطالب عادی نیست، بلکه هنر بیان واقعیهایی است که در ژرفای هستی نهان است و شاعر به مدد تخیل خلاق خویش، پرده‌ها را کنار می‌زند و واقعیهای عمیق و نو یافته را در قالب تمثیلهای، اشارات و صورتهایی زیبا و متناسب با معنا باز می‌نماید.

مایا کوفسکی گفته است: «شعر یعنی سفر دائمی به کشوری سراسر ناشناس»^۴ معنای سخن او، این است که شاعر ما را با کلماتی آشنا و مأنوس وارد عالمی ناآشنا و غریب می‌کند، عالمی که پیش از خواندن شعر او، هرگز قادر به تصورش نیز نبودیم.

از سوی دیگر فیلسوف نیز مطالب عادی را برای ما بازگو نمی‌کند. سخنان فیلسوفان نیز از سنخ حرف‌های روزمره و رایج در کوچه و بازار نیست. لذا می‌توان گفت: اگر شاعر، تخیل خلاق و اختراعی آدمی را به نمایش می‌گذارد، فیلسوف نیز تعقل خلاق و اختراعی انسان را به میدان می‌کشد و با انتزاع از واقعیات روزمره، ما را وارد عالمی عقلانی می‌کند که به قول صدرالمتألهین شیرازی «مضاهیا» لِلْغَالِمِ الْعِیْنِ است، یعنی جهانی به موازات این عالم واقع.

شاعر فقط بیان احساسات فردی نمی‌کند و مطالبی درباره‌ی دنیای روزمره نیز گوید بلکه سخن او از سنخ دیگری است؛ او می‌خواهد در ذهن و ضمیر مخاطب خویش نفوذ کند، کلام او در دلها می‌نشیند و آنها را می‌شوراند. این شور و جوشش، متناسب است با جوش و خروشی که در دل شاعر برپاست؛

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

(حافظ)

این شور و غوغای درونی از سطح زندگی روزمره و محاورات معمولی، غایب است؛ یعنی غیر ممکن است که با یکدیگر درباره وضعیت آب و هوا و قیمت فلان جنس و آمدن فلان مهمان صحبت کنیم و در عین حال انتظار تحولی درونی دلها را داشته باشیم. این نیاز درونی ما را جز «شعر» هیچ چیز دیگر نمی تواند پاسخ دهد. لذا عجیب، نیست که «اسکندر کبیر» با همه ی آن داعیه های جهان گشایش نسخه ای از «ایلیاد» «هومر» را در صندوقچه ای طلایی گذاشته بود و با خود حمل می کرد.^۵ و نیز جای تعجب نیست که «شارل بودلر»، شاعر فرانسوی، نیز گفته باشد: «سه روز می توان بدون نان بسر برد، بدون شعر، هرگز»^۶

از آن چه گفتیم دو نتیجه حاصل می آید:

الف) شاعر تنها بیان احساسات و عواطف خود نمی کند، بلکه می خواهد دیگران را نیز در این عواطف شریک سازد. خواجو، شاعر دل سوخته ی کرمان چنین گفته است:

چشم دارم که من خسته ی دل سوخته را

گاهی از چشم گهربار قلم یادکنی

در اینجا او ضمن بیان خستگی و دل سوختگی خویش، خواننده را نیز

با این احساس شریک می سازد و بعید نیست که «چشم گهربار قلم» نیز اشارتی باشد به دیدگان اشکبار خود شاعر.

ب) «شعر» به سطح عرفی زندگی تعلق ندارد، گویی دریچه ای است که بر

عالم غیب گشوده می شود و این که شاعری مانند حافظ را «لسان الغیب»

نامیده اند، از همین جهت است، یعنی کلام او از جهان شهادت و محسوس

فراتر می رود.

از لحاظ زبان

اما تفاوت زبان شعر و زبان فلسفه، آشکارتر از آن است که به شرح مفصّلی نیازمند باشد؛ لذا به اشارهٔ مختصری در این باب بسنده می‌کنیم. زبان فلسفه، زبانی است خشک و استدلالی، در صورتی که زبان شعر، نرم و لطیف، تمثیلی، پر زرق و برق و پر از ایهام و کنایه است. یعنی واقعیات تلخ را با الفاظی شیرین و آراسته به حلیه‌ی تخیل و رؤیا در صدر دلها می‌نشانند.

- نسبت میان شعر و فلسفه از لحاظ سازگاری (Coherence)

اندیشهٔ فلسفی هر چه باشد، منظم (Systematic) است و سعی می‌شود که در آن میان مقدمات و نتایج، ارتباط منطقی برقرار شود. اما تفکر شعری ماهیت خاص خود را دارد و گاهی در آن، عدم رعایت قوانین ساده و آشکار منطقی، نه تنها عیب نیست، بلکه حُسن نیز محسوب می‌شود و بر عذوبت کلام شاعر می‌افزاید؛ چنان که در شعر زیر، حافظ رندانه دور و تسلسل را ممکن می‌داند و فلسفه را به بازی می‌گیرد و مستان خردسوزِ عشق را مستانه‌تر می‌خواهد:

«ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش»

(حافظ)

در حالی که فیلسوفان برای اثبات امتناع دور و تسلسل، برهانها اقامه کرده‌اند و از خرد کمکها خواسته‌اند. به عقیدهٔ مرحوم علامه‌ی طباطبایی نیز «یک تصدیق شعری را با برهان نمی‌شود اثبات کرد».^۷

- رابطه شعر و فلسفه از جهت غایت

غایت اراده و سخن شاعر برانگیختن احساسات ظریف و عواطف پنهان آدمی، ایجاد شور و حرکت و یا آرامش و سکون در اوست. شاعر حتی آن گاه نیز که می خواهد تصمیم خود را در انصراف از سرودن شعر به ما بیان کند، باز عواطف ما را برمی انگیزد و آدمی را بی اختیار وادار به تحسین می کند:

هن دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس

زحمتم می دهد از بس که سخن شیرین است

(سعدی)

ولی غایت کار فیلسوف وادار ساختن به فکر و اندیشه‌ی منطقی و ایجاد مسأله و گاهی نیز ارائه‌ی راه‌حل برای معضلات فکری است. مرحوم علامه‌ی طباطبایی درباره‌ی غایت فلسفه گفته‌اند:

«الحكمةُ الالهية علمٌ يُبحث فيه عن احوال الموجود بما هو موجود و موضوعها الذی يُبحث فيه عن اعراضه الذاتيه، هو الموجود بما هو موجود و غايتها معرفة الموجودات على وجه كلي و تميزها مما ليس بموجود حقيقي»
پس غایت فلسفه به نظر ایشان تمیز و تشخیص میان حقایق و اعتباریات است.^۸

- رابطه‌ی شعر و فلسفه از جهت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری از فرهنگ

شاعر با روح زمانه‌ی خود مرتبط و متصل است. یعنی از جو فرهنگی و اجتماعی حاکم بر روزگار خویش تأثیر می‌پذیرد و متقابلاً بر آن تأثیر می‌گذارد. مثلاً کلام مولانا با حال و هوای فرهنگی-اجتماعی قرن هفتم هجری و جامعه‌ای که در آن می‌زیسته هماهنگ است و شعر حافظ نیز با شیراز قرن هشتم مناسبت تام دارد.

زبان فیلسوف نیز، زبان زمانه‌ی اوست. نوشته‌های میرداماد از جمله کتاب «القبسات» وی یکی از دشوارترین متون فلسفی است، زیرا در عصر او - قرن دهم و یازدهم هجری و در روزگار صفویان - تعلیم و تربیت سخت و طاقت فرسایی در مکتب خانه‌ها مرسوم بوده و اطفال نوآموز را وادار به آموختن و به کار بردن کلماتی مهجور و دشوار می‌کرده‌اند. نمونه‌ای از مکتوبات فارسی میرداماد چنین است: «عزیز من جواب است این نه جنگ است - کلوخ انداز را پاداش سنگ است. رحم‌الله من عرف قدره و لم یتقّد طوره. نهایت مرتبه‌ی بی‌حیایی است که نفوس مقطله و هوایات هیولائیّه در برابر عقول مقدّسه و جواهر قادسه به لاف و گزاف و دعوی بی‌معنی برخیزند. این قدر شعور باید داشت که سخن من فهمیدن هنر است. نه با من جدال کردن و بحث نام نهادن»^۹

متنی که آوردیم نمونه‌ای است از نوشته‌های دشوار و متکلف حکیم

استرآباد که به تصریح خود وی، فهم آنها هنر است!

اما از آن چه گفتیم نباید نتیجه گرفت که شاعر و فیلسوف در چهارچوب زمان و مکان خاص خود محصورند؛ بلکه برعکس، اندیشه‌های ناب و اصیل - چه از نوع شعری یا از سنخ فلسفه - همواره از مرزهای زمان و مکان فراتر می‌روند، تا آنجا که امروزه نیز کاملاً برای ما امکان‌پذیر می‌شود که با حافظ یا ابن‌سینا ... به محاوره و گفتگو بنشینیم، راز و رمزی از آنها پیرسیم و حدیثی از زبان گهربارشان بشنویم و مشام جانمان را به عطر معرفت، معطر سازیم.

جان پرور است قصه‌ی ارباب معرفت

رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

(حافظ)

- رابطه شعر و فلسفه از نظر قوای معرفتی و مسأله‌ی صدق

علامه‌ی طباطبایی (ره) در یکی از مصاحبه‌های خودشان که در اواخر عمر شریفشان انجام دادند، در پاسخ به این پرسش که: «چگونه و چه وقتی شعر می‌گویند؟» با تبسم و وقار خاصی فرمودند: «وقتی که قوه‌ی خیال غلبه کند.» این سخن کوتاه و پرمغز، نشانگر موضعی کاملاً فلسفی است زیرا فیلسوفان گفته‌اند که ذهن آدمی نمی‌تواند مبدع و مخترع کامل به معنی دقیق کلمه باشد. ابداع تام و تمام فقط به ید قدرت الهی انجام می‌پذیرد. یعنی ذهن، هیچ چیز را نمی‌تواند کاملاً از پیش خود ابداع کند، بلکه همواره اجزای تشکیل دهنده‌ی آن امر ابداعی را از واقعیت‌های بیرونی وام می‌گیرد. کاری که شاعر می‌کند در واقع چیزی جز این نیست که میان آن اجزای واقعی دخل و تصرف فراوان می‌کند و صورتی نوین بر آن مواد اولیه و خام می‌بخشد. البته این صورت هر اندازه ظریف‌تر، تراشیده‌تر و موزون‌تر باشد، به همان اندازه خیال‌انگیزتر و شاعرانه‌تر خواهد بود.

بیا که پرده‌ی گل ریز هفت‌خانه‌ی چشم

کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

(حافظ)

علامه‌ی طباطبایی در آغاز مقاله‌ی ششم از کتاب «اصول فلسفه و

روش رئالیسم» نیز شعر را از «ادراکات اعتباری» قلمداد کرده، می‌نویسد:

«حافظ گوید:

«ماهی چو تو، آسمان ندارد

سروی چو تو، بوستان ندارد»

فردوسی گوید:

«دو نیزه دو بازو و دو مرد دلیر

یکی ازدها و یکی نزه شیر»

ناچار از این شعرهای بزمی و رزمی تاکنون هزارها شنیده‌اید... اکنون اگر دانشمندی از نقطه نظر واقع‌بینی به تمیز مطابقت و عدم مطابقت و تشخیص صدق و کذب قضایا می‌پردازد، با این مفاهیم و قضایای استعاره‌ی روبرو شود البته مفردات آنها را غیر مطابق با مصادیق و مرکبات و قضایای آنها را کاذب تشخیص خواهد داد. زیرا مطابق خارجی کلمه شیر جانور درنده می‌باشد نه انسان و مطابق واژه ماه کره‌ای است آسمانی نه خوبروی زمینی.^{۱۰}

حتی آن‌گاه که شاعر در صدد ارائه‌ی تصویری از واقعیت است، رمز و رازی را در آن تجربه می‌کند و بدین طریق تجربه‌ی خویش را با واقعیت پیوند می‌زند و سزی از اسرار بی‌کران عالم هستی را به ما بازگو می‌کند:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

(حافظ)

همه‌ی ما در کنار جویبار نشسته‌ایم و چه بسا از طبیعت زلال و موسیقی روانش لذت نیز برده‌ایم ولی حافظ در آن جریان عمر و گذر روزگار را دیده‌است.

فیلسوفان نیز از «هراکلیتوس» اِفُسی گرفته تا «ملاصدرای شیرازی»، با معمای پر رمز و راز حرکت و گذر عالم هستی درگیر بوده‌اند و کوشیده‌اند با نظریه پردازی فلسفی، راه‌حلی برای گشودن آن راز سترگ ارائه دهند، اما ورود فیلسوف و شاعر به این مسأله و گره‌گشایی آنها، با دو روش

مختلف صورت می‌گیرد. فیلسوف به مدد عقل وارد تحلیل می‌شود اما شاعر به اشاراتی کوتاه ولی پرمغز بسنده می‌کند، چون معتقد است که:
تلقین درس اهل نظر یک اشارت است

کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم
(حافظ)

پی‌نوشت:

- ۱- مهر تابان (یادنامه علامه طباطبایی و مصاحبات تلمیذ و علامه)، ص ۳۰۱
 - ۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی، ص ۵۲
 - ۳- همان، ص ۵۰
 - ۴- هنر و واقعیت، عبدالعلی دستغیب، ص ۴۹
 - 5- *Compton's Encyclopedia, vol.11, p.403*
 - ۶- ملال پاریس، شارل بودلر، ترجمه محمد علی اسلامی ندوشن، ص ۳۱
 - ۷- اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه سید محمد حسین طباطبایی، ص ۲۹۰
 - ۸- بدایة الحکمه، علامه سید محمد حسین طباطبایی، ص ۹
- ترجمه فارسی عبارت چنین است: «حکمت الهی علمی است که در آن از حالات «مطلق وجود» بحث می‌شود و موضوع آن عبارت است از «وجود بما هو وجود» که اعراض ذاتی آن مورد بررسی قرار می‌گیرد و مقصود این علم شناخت کلی موجودات و متمایز ساختن آنها از موجودات غیر حقیقی است.»
- ۹- حکیم استرآباد، دکتر سید علی موسوی بهبهانی، ص ۵۷
 - ۱۰- اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه سید محمد حسین طباطبایی، صص ۲۸۱-۲۸۳

منابع:

- ۱- شارل بودلر، ملال پاریس، ترجمه دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، تهران، بدون تاریخ
 - ۲- تهرانی، سید محمد حسین، مهر تابان (یادنامه علامه طباطبائی)، باقرالعلوم، قم، بدون تاریخ
 - ۳- دستغیب، عبدالعلی، هنر و واقعیت، سپهر، تهران، ۱۳۴۹
 - ۴- شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معایر اشعار العجم، به کوشش دکتر ناصر الدین شاه حسینی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹
 - ۵- طباطبائی، سیدمحمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، اسلامی، تهران، ۱۳۳۲
 - ۶- طباطبائی، سیدمحمدحسین، بدایة الحکمه، دانش اسلامی، قم، ۱۴۰۴ ه.ق.
 - ۷- موسوی بهبهانی، سیدعلی، حکیم استرآباد، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰
- 8- Compton's Encyclopedia, London, 1965